

گزیده‌ای از کتاب باطل اباطیل، منسوب به جامعه پسر داود

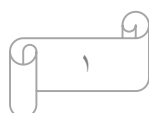
تمهید:

آنچه پیش رو دارید، گزیده‌ای از کتاب جامعه بن داود است. منسوب به سلیمان پسر داود. "سلیمان" در لغت یعنی سرشار از سلامتی و نیکبختی و به نظر می‌رسد این نام پیش از آن که به شخص پادشاه مربوط باشد بیش تر اشاره به همان داستان‌های خیال انگیزی است که از گذشته‌های طلایی و سرشار از قدرت و سلامتی و نیکبختی حکایت می‌کردند.

پرسشی که ذهن مرا به خود مشغول داشت این بود که پس چرا از این دوره‌ی سرشار از سلامتی و شادی با عنوان "باطل اباطیل" یاد شده است؟ این عنوان برای این دوره، آیا حاصل تجربه‌ای تلخ از قصه‌های شیرین و فریبنده نیست؟ به ویژه آنکه این کتاب لاقلاً هزار سال پس از روزگاری نوشته شده است که به روزگار سلیمان مشهور بوده.

به روایت مجموعه‌ی عهد عتیق در این هزار سال بنی اسرائیل بسی تلخی‌ها از اسارت و در بهداری را تجربه کرده بود. خانه‌ی قدس بارها ویران شده بود و اورشلیم که شهر سلامت نام داشت شاهد خون‌بارترین صورتهای زندگی در دوران اسارت بود. بنا بر این، بسی محتمل است که دانایان و حکیمان این قوم با سرودن رساله‌ای منسوب به سلیمان، توانسته باشند با واقع بینی مردمان را اندرز گویند که نه در حسرت روزگار سلیمان باشند و نه در آرزوی بهشتی که معلوم نیست باشد یا نباشد.

این را هم اضافه کنم که به گمان من و تا آنجا که من از تاریخ یهود و کتاب مقدس آگاهم، این رساله‌ی باطل اباطیل شاید حدود قرن چهارم پیش از میلاد مسیح نوشته شده باشد، همان روزگاری که هنوز سر و صورت ملکوت مسیح پدیدار نشده بود و تکلیف مردگان چندان مشخص نبود که روحشان به آسمان می‌رود یا چون جانوران با خاک یگانه می‌شوند.



مضامین کتاب جامعه در طرح دغدغه‌های وجودی، خویشاوند نزدیک کتاب ایوب است و به گمان من این دو تقریباً همزمان تدوین شده باشند. همچنین "باطل اباطیل" از برخی جهات اندیشه‌های خیام و غزلیات حافظ را تداعی می‌کند و همین دغدغه‌های وجودی است که سبب شده تا این رساله را بعد از گذشت چند هزار سال هنوز زنده و اثر گذار باشد.

اگر چه بسیار بعید می‌نماید که این کتاب یا این روایت "باطل اباطیل" واقعا از سلیمان بوده باشد، در عین حال و به فرض اینکه کهن‌تر از قرن چهارم قبل از میلاد باشد، باز هم به نظر می‌رسد در طول زمان، توسط نویسندگان دیگری، چیزهایی بر متن اصلی افزوده شده است.

متن کنونی و کامل این کتاب را در مجموعه ی کتاب مقدس (مجموعه‌ی عهد قدیم) می‌توانید مشاهده کنید. اما من در این گزیده، سعی کرده‌ام تکرارها را حذف کنم. این تکرارها شاید در روزگاران گذشته و اجرای روی صحنه لازم بوده است.

همچنین در برخی واژگان و جمله‌ها که در ترجمه‌های موجود به لحاظ ادبی نارسا می‌نمود تغییراتی دادم متناسب با معنای کلی متن، تا آنجا که شاید این گزیده ترجمه‌ی دیگری از متن محسوب شود زیرا با ترجمه‌های موجود در زبان فارسی تا حدودی متفاوت شده است.

جمله‌ها یی را هم که به گمانم با کلیت متن همخوانی نداشت، نادیده گرفتم. در اینکه چرا برخی سرودهای کتاب مقدس دارای جمله‌های ظاهرا متناقض هستند جای حرف بسیار است که در این مجال نمی‌گنجد، اما این گمانه شاید از برخی جهات قابل تامل باشد که احتمالا روایت‌های گوناگون، یا شاید بازخوانی‌های متنوع که در طول دوره‌های تاریخی صورت گرفته، سبب متناقض‌نمایی این متن شده است.

همچنین در پایان این گزیده، یادداشت کوتاهی هم از خودم نوشته‌ام که شاید به نوعی مثلاً نتیجه‌گیری، یا اظهار نظر در باره ی این متن باشد.

این هم گزیده‌ی باطل اباطیل:

باب اول

همه چیز باطل است، انسان را از رنجی که زیر آسمان می‌کشد چه منفعت است؟
 آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و به جایی که از آن طلوع نمود می‌شتابد.
 بادها به سوی جنوب می‌روند و به سوی شمال دور می‌زنند. دور زنان، دور زنان می‌روند و به مدارهای خود باز می‌گردند.

رودخانه‌ها به دریا می‌روند، دریا پر نمی‌شود. به آنجا که رودخانه‌ها آغاز می‌شد، باز می‌گردند.
 همه چیز پر از خستگی است.

آنچه بوده همان است که خواهد بود، آنچه شده همان است که خواهد شد.
 در زیر این آفتاب هیچ چیز تازه‌ای نیست.

یادی از پیشینیان نمانده، از آیندگان که خواهند آمد هم، یادی بر جای نخواهد ماند.
 من که جامعه هستم، دل خود بر آن نهادم که در هر چیز، با حکمت جستجو کنم. و تمامی کارهایی که زیر
 این آسمان کرده می‌شود دیدم، و اینک همه‌ی آن بطالت و در پی باد زحمت کشیدن است.
 گفتم: اینک من فرزاندگی را به کمال افزودم، بیشتر از همگان، که پیش از من بر اورشلیم بودند.
 دل خود را به دانستن حکمت و حماقت مشغول کردم، پس در یافتن که این نیز در پی باد زحمت کشیدن
 است.

زیرا در حکمت بسیار، اندوه بسیار است. هر کس دانش را بیفزاید، اندوه را افزوده است.

باب دوم

گفتم خود را به عیش و شادمانی بیازمایم، اینک آن هم بطالت بود.
 کارهای بزرگ برای خود کردم، خانه‌ها برای خویش ساختم، تاکستان‌ها پدید آوردم، باغ‌ها و کاخ‌ها ساختم،
 غلامان و کنیزان، و خانه زادان داشتم، بیشتر از همه‌ی کسانی که پیش از من بودند.
 هر چه چشمانم آرزو می‌کرد از خویش دریغ نداشتم. دل خویش را از هیچ نصیبی باز نداشتم.

آنگاه دیدم تمامی آن بطالت و در پی باد زحمت کشیدن بود.

دیدم برتری حکمت بر حماقت، چون برتری نور بر ظلمت است، با این همه، دریافتم برای مرد حکیم و احمق یک واقعه خواهد بود.

مرد حکیم چگونه می‌میرد؟ آیا نه مثل احمق؟

تمامی رنجی را که زیر آسمان کشیده‌ام، نفرت انگیز یافتم، از آن جهت باید به دیگری واگذارم که پس از من می‌آید. کیست بداند او که وارث من خواهد بود فرزانه است یا احمق؟ پس این نیز بطالت است.

باب سوم

برای هر چیز زمانی هست و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی.

وقتی برای تولد، وقتی برای مرگ. وقتی برای کاشتن وقتی برای برداشتن. وقتی برای گریستن، وقتی برای خندیدن. وقتی برای نگاه داشتن، وقتی برای رها کردن. وقتی برای سکوت، وقتی برای گفتن. وقتی برای عشق، وقتی برای نفرت. از این همه برای انسان چه منفعت است؟

مکان انصاف را زیر آسمان دیدم که در آنجا ظلم است. مکان عدالت را که در آنجا بی‌انصافی است. در باره‌ی امور بنی آدم در دل خویش گفتم:

این واقع می‌شود، تا آزمونی از خدا برای انسان باشد، تا آدمیان بدانند که چون بهایم هستند. زیرا وقایع بنی آدم، همچون وقایع بهایم است. همان گونه که این می‌میرد، به همان گونه او می‌میرد و انسان بر بهایم برتری ندارد. همه باطل هستند. همه به یک وادی رهسپارند، همه از خاک هستند و به خاک باز می‌گردند.

کیست بداند که روح انسان به بالا صعود می‌کند یا روح بهایم را که به پایین؟

کیست که باز آید تا آنچه را که بعد از مرگ بر او واقع شده باز گوید؟^۱

باب چهارم

تمامی ستم‌ها که در روشنایی آفتاب کرده می‌شود دیدم، اینک اشک مظلومان، و برای ایشان تسلی دهنده‌ای نبود. زور به طرف جفا کنندگان ایشان بود.

^۱ - در متن اصلی چنین است: و کیست که او را باز آورد تا آنچه را که بعد از او واقع خواهد شد مشاهده نماید (بند ۲۲)

مردگانی را که قبل از آن مرده بودند، بیشتر از زندگانی که تا کنون زنده‌اند آفرین گفتم. آن کس را که تا کنون پدید نیامده از هر دوی ایشان برتر دانستم. زیرا کارهای نفرت انگیز را که در زیر آسمان کرده می‌شود ندیده است.

باب پنجم

هنگامی که به خانه‌ی خدا بروی، پای خویش را نگاه دار. تقرب جستن برای شنیدن، بهتر است از قربانی‌های احمقان. در حضور او که باشی، برای گفتن تعجیل مکن، زیرا او در افقی برتر است و تو در فروتر. خواب از بسیاری مشقت است، و آواز احمق از بسیاری سخنانش. چون نذر کنی، وفا کن. اگر نه، شایسته‌تر آن است که نذری ننمایی. چرا خداوند به سبب گفته‌هایت، حاصل دست‌هایت را باطل می‌سازد؟ زیرا که این از کثرت رویاها، و اباطیل، و از کثرت سخنان است. آنکه نقره دوست دارد از آن سیر نمی‌شود، و آنکه دولت را دوست دارد از آن سیر نمی‌شود. این بطلت است.

شایسته آن است که انسان از آنچه به او رسیده و دارد، بخورد و بنوشد و از تمامی رنجی که زیر این آسمان می‌کشد این گونه بهره گیرد، زیرا که نصیبش همین است.

باب ششم

مصیبتی هست، برای آنکس که دولت و اموال فراوان دارد، اما توان بهره بردن از دارایی خویش ندارد. این نیز بطلت است.

آنکه صد فرزند آورد، سال‌های بسیار زندگی کند، اما جانش نیکویی را در نیابد، کودک سقط شده از او بهتر باشد. زیرا که به بطلت آمد و به تاریکی رفت و در ظلمت پنهان شد.

چیزهای بسیار هست که بطلت را می‌افزاید. پس انسان را چه فضیلت است؟

انسان در ایام زندگی باطل خویش، بطلت را همچون سایه بر خویش می‌گستراند، کیست که بداند چه چیز برای زندگی انسان نیکوتر است؟

باب هفتم

نیک نامی از عطر خوشبوتر است، و روز مرگ از روز ولادت.

رفتن به خانه‌ی ماتم از خانه‌ی ضیافت بهتر است. زیرا که این فرجام همه‌ی مردمان است. پس چنین فرجامی باید به یاد زندگان بماند.

اندوه از خنده بهتر است، زیرا اندوه، دل را به اصلاح آورد. دل فرزنانگان در خانه‌ی ماتم است و دل احمقان در خانه‌ی شادمانی.

عتاب فرزنانگان بهتر است از سرود احمقان.

ستم، فرزانه را جاهل می‌کند. و رشوه، دل را فاسد می‌گرداند.

فرجام از آغاز بهتر است، و قلب فرزانه از دل مغرور نیکوتر. خشم در دل احمقان جای می‌گیرد.

مپرس چرا روزهای قدیم بهتر بود. این پرسش از فرزانگی نیست.

برای بینندگانِ روشنایی، فرزانگی برترین میراث است.

به روزگار نیکبختی شادمان، و در ایام شقاوت تامل نما، زیرا خداوند این را به ازاء آن می‌آورد.

به افراط عادل مباش، و خویشتن را زیاده فرزانه مپندار، که خود را هلاک خواهی کرد.

به همه‌ی سخن‌ها گوش مسپار، مبادا خدمتکار خود را بشنوی که تو را لعنت می‌کند. تو خود می‌دانی که بارها دیگران را لعنت کرده‌ای.

زنی که دلش دام می‌گستراند و دست‌هایش کمند می‌شود، تلخ‌تر از مرگ است.

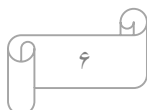
باب هشتم

فرزانگی روی انسان را روشن می‌سازد.

تو را می‌گویم: قانون را نگاه دار. جایی که سخن فرمانروا و قانون است، قدرت نیز هست.

قلب فرزانه، وقت و قانون را می‌داند. زیرا برای هر مطلبی وقتی و قانونی است.

کسی بر واقعه‌ی مرگ فرمانروا نیست. از این واقعه نیز هیچ‌کس را رهایی نیست. و شرارت صاحب خویش را نجات نتواند داد.



به روشنی آفتاب، دیدم که انسانی بر انسانی به ستم فرمانروایی می کند. و دیدم که شیران نیز به گورستان رفتند.

آنان هم که آمدند، در مکان مقدس جای گرفتند، ستم کردند، رفتند و فراموش شدند.

این گونه "بودن" نیز بطلالت است. زیرا داوری بر ستمکار، به زودی صورت نمی گیرد. از این جهت دل آدمی برای بدکرداری آماده می شود.

بطالتی دیگر هست که با عادلان به شیوهی شیران عمل می شود و با شیران به شیوهی عادلان. عادلان، شیر بر خوانده می شوند و شیران، عادل.

باب نهم

همه چیز برای همه کس مساوی است.

برای عادلان و شیران یک واقعه است. برای پاکان و ناپاکان، برای آنکه قربانی می گذرانند و آنکه نمی گذارند، یک واقعه است.

آنکس که قسم یاد می کند و آنکس که یاد نمی کند و می ترسد، مساوی اند. خراب تر از همه این است که یک واقعه بر همه واقع می شود.

دل آدمی سرشار از شرارت است. مادامی که زنده است دیوانگی در دل دارد، و سپس به مردگان می پیوندد. سگ زنده از شیر مرده بهتر است.

زندگان می دانند که مرگ در راه است، اما مردگان هیچ نمی دانند.

پس نان خود را به شادی بخور، شراب خود را به خوشدلی بنوش، زیرا خدا اعمال تو را قبل از آمدنت پذیرفته است. جامهات سپید باشد، گیسوانت به روغن معطر، همه ی روزهای باطل خویش را با محبوبه ای که دوستش می داری به بطالت خوش باش. نصیب تو همین است.

باب دهم

مگس های مرده، روغن عطار را فاسد و بد بو می کنند. حماقتی اندک نیز از حکمت و عزت بسی سنگین تر است.

قلب فرزانه به سوی راست مایل است. دل احمق به سوی چپ. از این جهت، احمق چون به راه رود، بازهم عقل او کاهش یابد، و همگان را به حماقت خویش آگاه می‌کند.

باطلی هست که به‌روشنایی آفتاب دیده‌ام. خطایی که از جانب فرمانروا پدید می‌آید. نادانی بر مکان‌های بلند برافراشته می‌شود و توانمندان در مکان اسفل می‌نشینند.

وای بر تو ای زمین هنگامی که فرمانروای تو طفل است و نوشانوش سرورانت در صبحگاهان.

خوشا به حال تو ای زمین، هنگامیکه فرمانروای تو مردی نجیب باشد و سرورانت در وقتش به نوشانوش بنشینند.

باب یازدهم

نان خویش را بر آب‌ها بینداز، بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت.

به هفت نفر، بلکه به هشت نفر، نصیب‌ها ببخشای، زیرا که نمی‌دانی بر زمین چه واقع خواهد شد.

روشنایی شیرین است، دیدن آفتاب برای چشمان دلپذیر است. لیکن روزهای تاریکی را به یاد آور که بسیار خواهد بود.

ای جوان، شادمان باش، به خواهش قلب خویش و بر وفق رؤیت چشمانت سلوک نما، لیکن بدان که به سبب این همه، خدا تو را بمحاکمه خواهد آورد. پس غم را از دل بیرون کن، زیرا که جوانی و شباب نیز باطل است.

باب دوازدهم

پس آفریننده‌ی خویش را در روزهای جوانی‌ات به یاد آور، پیش از آنکه آفتاب و ماه و ستارگان در نظرت خاموش شوند.

در آن روز دست بلرزد، پای، تو را بخماند، آرواره‌ها از کار بایستند، پنجره‌ی نگاه تاریک شود. درهای کوچه به هر آوازی بسته شود، همه‌ی سرودها و آواها خوار و ذلیل شود. هراس در راه کمین کند. زیرا انسان به خانه‌ی

جاودانه‌ی خود می‌شتابد. باطل اباطیل جامعه می‌گوید: همه چیز بطلت است.

افزوده‌ای از من:

نسل‌ها می‌آیند، زندگی را و زیستن را تجربه می‌کنند، با رنج فراوان تمدنی ایجاد می‌کنند. در فرجام که فروپاشی خود را می‌بینند از بطالت سخن می‌گویند، خود را ناکام و برباد رفته می‌انگارند، آنچنان که انگار با رفتن آنان زندگی هم پایان خواهد یافت. اما برخی از رفتگان، یا آن‌ها که برای عدالت رنج کشیدند، برای زندگی بهتر در این خارستانِ پر گزند مبارزه کردند، شاید بر این باور بوده و هستند که جانشان در جان آیندگان به حیات ادامه خواهد داد. همه‌ی تجربه‌هایشان، پیروزی‌ها و شکست‌هایشان، شادی‌ها و غم‌هایشان، همچون جانی هزاران ساله در جان آیندگان، در لایه‌های پنهانِ روانِ ملت‌ها، به‌زندگی ادامه می‌دهد.

این جان‌های درهم تنیده‌ی هزاران ساله، مثل ریشه‌های درخت حیات می‌مانند که زندگی را در روی همین زمین، تنومند و استوارتر می‌کنند. شاید یه‌همین جهت باشد که آن آتش‌نهای، آن ویرانی‌ باز پسین زمین و زندگان، آن ملکوتِ آسمانی گسسته از زمین، جای خود را به امیدهای تازه برای زندگی بشریت در روی همین زمین می‌دهد. حالا انسان امروز بیشتر دوست دارد تا ملکوت خداوند را نه در ناکجا آباد که در همین زمین پدید آید.

علی طهماسبی / مشهد